

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۳۳)

پنج‌شنبه ۲۴-۰۴-۱۴۳۴؛ ۱۷-۱۲-۱۳۹۱؛ ۰۷-۰۳-۲۰۱۳

I. فص حکمت نفثی در کلمه شیشی

1. متن و ترجمه:

و آنها بر دو قسم می‌باشند. از آنهاست کسی که می‌داند آن را به طور مجمل، و از آنها است کسی که می‌داند آن را به طور مُفَصَّل، و آن که می‌داند آن را به طور مفصل برتر و تأمّن است از کسی که می‌داند آن را به طور مجمل، چه او می‌داند آنچه را در علم خدا درباره اوست- یا با اعلام نمودن خدا او را بدانچه عینش می‌بخشد او را از علم به او، و یا با کشف نمودن برای او عین ثابت او و دگرگونی‌های احوالی را که بر آن است تا بی‌نهایت، و او برتر است، چه او در علمش به نفس خودش به منزله علم خدا است به او، زیرا گرفتن از معدنی واحد است جز این که آن از جهت عبد عنایتی است از خدا که سبقت گرفته است برای او، که آن [نیز] از جمله احوال عین خود اوست، که می‌شناسدش صاحب این کشف هنگامی که خدا مطلع گرداند او را بر آن، یعنی [بر] احوال عینش، زیرا در وسع مخلوق نیست که چون خدا مطلع گرداند او را بر احوال عین ثابتش، که صورت وجود بر حسب آن واقع می‌شود، مطلع گردد در این حال بر اطلاع حق بر این اعیان ثابت در حال عدمشان زیرا آنها نسبت‌هایی ذاتی هستند که صورتی ندارند. پس، با این اندازه، می‌گوییم که عنایت الهی سبقت گرفته است برای این عبد با این مساوات در إفاده علم. و از این جاست که خدای تعالی می‌فرماید، "حَتَّى نَعْلَمَ" (۴۷:۳۱ محمد) (تا بدانیم)، و این کلمه‌ای است که محقق است معنایش، نه آن سان که توهم می‌کند کسی دارای این مشرب نیست. و غایت تنزیه‌گر آن است که این حدوث در علم را به تعلق نسبت دهد، و این برترین وجهی است که بدان می‌رسد آن که سخن می‌گوید با عقلش در این مسأله. اگر نمی‌بود آن که او علم را زائد بر ذات می‌داند، و تعلق را به آن نسبت می‌دهد، نه به ذات، و با این جدا شد از محقق از اهل الله، صاحب کشف و وجود.

ثُمَّ نَرْجِعْ إِلَى الْأَعْطِيَّاتِ فَقُلُوبُ: إِنَّ الْأَعْطِيَّاتِ إِنَّمَا ذَاتِيَّةٌ أَوْ أَسْمَانِيَّةٌ. فَأَمَّا الْمَنْعُ وَالْهَبَاتُ وَالْعَطَايَا الذَّائِيَّةُ فَلَا تَكُونُ أَبَدًا إِلَّا عَنْ تَجَلٍّ إِلَهِيٍّ. وَ التَّجَلِّي مِنْ الذَّاتِ لَا يَكُونُ أَبَدًا إِلَّا بِصُورَةِ اسْتِعْدَادِ الْمُتَجَلِّي لَهُ وَ غَيْرِ ذَلِكَ لَا يَكُونُ. فَإِذَا الْمُتَجَلِّي لَهُ مَا رَأَى سَوَى صُورَتِهِ فِي مِرَاةِ الْحَقِّ، وَ مَا رَأَى الْحَقُّ وَ لَا يُمَكِّنُ أَنْ يَرَاهُ مَعَ عِلْمِهِ أَنَّهُ مَا رَأَى صُورَتَهُ إِلَّا فِيهِ: كَالْمِرَاةِ فِي الشَّاهِدِ إِذَا رَأَيْتَ الصُّورَةَ فِيهَا لَا تَرَاهَا مَعَ عِلْمِكَ أَنَّكَ مَا رَأَيْتَ الصُّورَ أَوْ صُورَتَكَ إِلَّا فِيهَا. فَأَبْرَزَ اللَّهُ ذَلِكَ مَثَلًا نَصَبَ لِتَجَلِّيهِ الذَّاتِ لِيَعْلَمَ الْمُتَجَلِّي لَهُ أَنَّهُ مَا رَأَاهُ.

اینک باز می‌گردیم به عطیه‌ها، و می‌گوییم که عطیه‌ها یا ذاتی هستند یا آسمانی. اما بخشش‌ها و هبه‌ها و عطایای ذاتی، آنها نباشند هرگز مگر از تجلی الهی. و تجلی از ذات هرگز نباشد مگر به صورت استعداد آن که تجلی بر وی می‌شود (متجلی له) و غیر این نباشد. پس در این صورت، متجلی له (آن که تجلی بر وی می‌شود) نمی‌بیند غیر صورت خود را در آینه حق، و نمی‌بیند حق را، و ممکن نیست که ببیند او را با وجود علمش به این که او نمی‌بیند صورت خود را مگر در او، مانند آینه نسبت به شاهد هنگامی که ببینی صورت را در آن، که نمی‌بینی آن (آینه) را با وجود آن که می‌دانی صورت‌ها یا صورت خود را نمی‌بینی مگر در آن. بنابراین، خدا آشکار نموده است این را به عنوان مثالی برای تجلی ذاتی خود تا متجلی له (آن که تجلی بر وی می‌شود) بداند که او را ندیده است.

وَ مَا تَمَّ مَثَلًا أَقْرَبَ وَ لَا أَشْبَهَ بِالرُّؤْيَةِ وَ التَّجَلِّي مِنْ هَذَا. وَ أَجْهَدُ فِي نَفْسِكَ عِنْدَمَا تَرَى الصُّورَةَ فِي الْمِرَاةِ أَنْ تَرَى جِزْمَ الْمِرَاةِ لَا تَرَاهُ أَبَدًا أَلَيْسَ حَتَّى إِنَّ بَعْضَ مَنْ أَدْرَكَ مِثْلَ هَذَا فِي صُورِ الْمَرَايَا ذَهَبَ إِلَى أَنَّ الصُّورَةَ الْمُرَوِّتَةَ بَيْنَ بَصَرِ الزَّائِي وَ بَيْنَ الْمِرَاةِ. هَذَا أُعْظِمَ مَا قَدَّرَ عَلَيْهِ مِنَ الْعِلْمِ، وَ الْأَمْرُ كَمَا قُلْنَا وَ دَعَبْنَا إِلَيْهِ. وَ قَدْ بَيَّنَّا هَذَا فِي الْمُتَوَحَّاتِ الْمَكِّيَّةِ وَ إِذَا دُقَّتْ هَذَا دُقَّتْ الْعَايَةُ الَّتِي لَيْسَ فَوْقَهَا غَايَةٌ فِي حَقِّ الْمَخْلُوقِ. فَلَا تَطْمَعُ وَ لَا تُثْعَبُ نَفْسُكَ فِي أَنْ تَرْتَقِيَ فِي أَعْلَى مِنْ هَذَا الدَّرَجِ فَمَا هُوَ تَمَّ أَصْلًا، وَ مَا بَعْدَهُ إِلَّا الْعَدَمُ الْمَحْضُ. فَهُوَ مِرْآةُكَ فِي رُؤْيَاكَ نَفْسَكَ، وَ أَنْتَ مِرْآةُكَ فِي رُؤْيَاكَ أَسْمَاءَهُ وَ ظُهُورِ أَخْكَامِهَا وَ لَيْسَتْ سَوَى عَيْنِهِ. فَاحْتَطَلَطَ الْأَمْرُ وَ انْتَبَهَمَ.

و هیچ مثالی نزدیک‌تر و شبیه‌تر به رؤیت و تجلی از این [مثال آینه] نیست. و هنگامی که صورت را در آینه می‌بینی، خودت بکوش که ببینی جزم آینه را، هرگز نبینی آن را. حتی بعضی از کسانی که درک کرده است حکم این صورت‌ها را در آینه‌ها پنداشته است که صورت دیده شده بین بصر بیننده و آینه است. این برترین اندازه علم اوست، ولی امر چنان است که گفتیم و ما بر آنیم. و این را در فتوحات مکیّه توضیح داده‌ایم.

و اگر چشیدی این را، چشیده باشی غایتی را که فوق آن غایتی نیست در حق مخلوق. پس، طمع مورز و به رنج می‌افکن خودت را در بالاتر رفتن از این درجه، که اصلاً وجود ندارد، و بعد آن نیست مگر عدم محض.

پس، او آینه تو است در دیدنت خودت را، و تو آینه او هستی در رؤیتش اسماء خود و ظهور احکامشان را، که نباشد جز خود او. پس، امر در هم و بر هم شد و مبهم.

2. توضیحی در مورد حکمت این فص: مؤیدالدین جندی حکمت نفی و کلمه شیئی را چنین توضیح می‌دهد (ص ۲۱۵-۲۱۴):
او - رضي الله عنه - گفت: "سپس حكمة نفیة فی کلمة شیئیة".

این عبد می‌گوید: بدان که ترتیب واقع در این فهرست همان ترتیب رتبی عینی است، و تأخر و تقدّم وجودی عینی بین این حکمت‌ها به موجب مناسبت رتبی است.

و فصّ هر حکمتی قلب آن نبیّ کامل است که آن حکمت استناد دارد به کلمه خاص آن، و حکمت‌ها نقوش علوم خاص احکامی هستند که آن نبیّ امر فرمود امتش را بدان، و ظاهر شد در آنها بر وجهی که اقتضاء داشت آن حضرت، و لیکن ذکر فرمود آنها را در اینجا از حیث حضرت احدثت جمعی کمالی خاص مرتبه ختمیه محمدیه در هر حضرتی. پس فهم کن!

و "نفث" در لغت نوعی نفخ (دم) است، و آن ارسال نفس است از مخرج حرف ثاء در حالت مضموم، إرسالی نرم، و "نفث" مخصوص به اهل علم روحانی و نیرنج (سحر) و عزائم و رقیات شرعی و حکمت آن دو، و گستراندن روحانی و بسط آن است در نفس بر آنچه منظوم است بر آن باطن از عزائم. نبی- صلی الله علیه و سلم- فرمود، "إِنَّ رُوحَ الْفُطُورِ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنَّ نَفْسًا لَنْ تَمُوتَ حَتَّى تَسْتَكْمِلَ رُفْقَهَا" (همان روح القدس دمید در قلبم که هیچ نفسی نمیرد تا آن که رزقش را کامل دریافت کند).

و چون حکمت جمعی احدثی مبدئی خاص به حضرت ألوهیت کامل شد با آدم، و در کنار آن است در مرتبه، مرتبه فیض جودی و وهب جودی با نفس رحمانی، و این مرتبه وهبی مخصوص است به کلمه شیئی، چه او او اولین انسانی بود که نازل شد بر او علوم وهبی دینی، و نازل شد بر او علوم روحانیات، و ملائکه مخصوص به تسخیر و تصریف و تصرف در اُکوان با اسماء و حروف و کلمات و آیات و آنچه شبیه آن است، برای این مناسبت اصلی، ذکر فرمود او- رضي الله عنه- حکمت نفثیه را بعد حکم الهیه، و اضافه فرمود آن را به شیث- علیه السلام- چنانچه اضافه فرمود حکمت نخستین را به آدم.

و "شیث" در لغت عبرانی هبه است، و اولین کسی بود که خدا هبه فرمود به آدم بعد شکایتش بر از دست دادن هابیل، خدا عوض داد شیث را به او جای هابیل، و به زودی در داخل فصّ تتمه بحث خواهد آمد.

استاد عارف، آیه الله حسن زاده آملی- مد ظله العالی- نیز این ارتباط به نقل از قیصری چنین می‌فرماید:

نفث در لغت إرسال کردن نفس

یعنی دم است به آهستگی که وی را ارباب عزائم (دعا خوانان) پس از خواندن دعا برای زوال مرض به کار می‌برند و نفث در این فص کنایه و استعاره است از إلقاء و إرسال نمودن حق تعالی علوم وهبیّه و عطایای الهیه را در جان و دل این پیغمبر. به عنوان شاهد قال رسول الله (ص) "ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى يستكمل رزقها، ألا فاجملوا في الطلب". (یعنی رسول الله فرمود که روح القدس- جبرئیل- در جان من دمیده که هیچ جاندار هرگز نمی‌میرد تا روزی او به کمال برسد آگاه باشید بنا بر این در طلب و کسب نیکو کار باشید).

و معنای شیث در لغت عبرانی به معنای هبه الله است و شیث اول کسی بود که خدای متعال به آدم بعد از بی‌تابی او از دست دادن هابیل هبه فرمود. پس خدای تعالی شیث را عوض هابیل به او بخشید و چون آدم تعیین اولی اجمالی بود. که مشتمل است مرتبه او بر جمیع مراتب عالم و حق تعالی که خواست آن اجمال را تبیین و تفصیل نماید، به حسب نفس رحمانی که عبارت از انبساط وجود است بر اعیان ثابتّه (یعنی ماهیات اشیاء که حجب آنهاست) از حضرت وهاب و جواد- که مبدی و خالق، متفرع بر آن دو است - و چون بعد از مرتبه الهیت مرتبه مبدئیت و موجدیت است و این مرتبه حاصل نمی‌شود مگر به دمیدن نفس رحمانی در وجود اعیانی تا ظاهر مانند باطن باشد، از این رو شیخ اکبر حکمت نفثیه را بعد از حکمت الهیه آورده است و این حکمت را به کلمه شیثیه که بعد تعیین اول و مظهر تجلی وجودی است تخصیص داد تا اسم او مطابق مسمايش باشد.

3. شرح استاد حسن زاده آملی: استاد عارف، آیه الله حسن زاده آملی- مد ظله العالی- در شرح فصوص خود (ص ۹۱-۸۳) چنین می‌فرماید:

فَهُمْ قَدْ هَيَّؤُوا لِحَالِهِمْ لِقَبُولِ مَا يَرُدُّ مِنْهُ وَ قَدْ غَابُوا عَنْ نَفْسِهِمْ وَ اغْرَضِهِمْ. و این گروه محل را آماده می‌کنند برای قبول آن چه که بر اینها وارد می‌شود و بتحقیق که از نفوس و اغراضشان غایب شدند. یعنی به تطهیر محل مشتغلت و آنها را از درن تعلقات به امور فانیه پاک می‌کنند تا جانشان طاهر گردد و جلا یابد تا اعیان حقایق به طهارتشان بر دل نشیند و زنگی نگیرد.

و مِنْ هَؤُلَاءِ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّ عِلْمَ اللَّهِ بِهِ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ هُوَ مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي حَالِ ثُبُوتِ عَيْنِهِ قَبْلَ وُجُودِهَا، وَ يَعْلَمُ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْطِيهِ إِلَّا مَا أَعْطَاهُ عَيْنُهُ مِنَ الْعِلْمِ بِهِ، وَ هُوَ مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي حَالِ ثُبُوتِهِ، فَيَعْلَمُ عِلْمَ اللَّهِ بِهِ مِنْ أَتَى حَصَلَ. و از این گروه کسانی هستند که می‌دانند علم حق تعالی به این عبد در جمیع احوالش تابع اقتضای عین ثابت اوست که آن چه عین ثابت عبد تقاضا دارد بر او فایض می‌شود و از حق تعالی سؤال لفظی نمی‌کند (و سؤال لفظی او امتثال ادعوی است که عبد شکور است).

بر این مبنی است گفتار بعضی از اهل شطح که "الفقیر لا یحتاج الی الله تعالی" در جواهر الاسرار گوید:

می‌گفت در بیابان رند دهل دریده عارف خدا ندارد او نیست آفریده

این است معنای "الصّوفي غیر مخلوق"، چه آفریدن صفتی است از صفات تکوینی و در مرتبه افعال ازل و ابدی و آفریده معدوم است، چه پیش این طایفه غیر از آفریدگار هیچ شیء موجود نیست و نسبت، عین طرفین خود است و کمال عارف آن است که بداند او تعین و اضافتی بیش نیست.

وَ مَا تَمَّةٌ صِنْفٌ مِنْ أَهْلِ اللَّهِ أَعْلَى وَ أَكْشَفَ مِنْ هَذَا الصَّنْفِ، فَهُمْ الْوَاقِفُونَ عَلَى سِرِّ الْقَدَرِ. وَ هِيَ صِنْفٌ مِنْ أَهْلِ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ سِرِّ الْقَدَرِ "أَعْلَى كَمَالاً وَ أَكْشَفَ حَالاً" نیست. و این مشاهده حاصل نمی‌شود مگر بعد از فناء تام در حق تعالی و بقاء بعد از فناء تام به بقاء حق تعالی و تجلی حق برای بنده به صفت علمیه تا از راسخین در علم گردد چنانکه حق تعالی فرمود، "وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ" (بقره: ۲۵۵). این مرتبه حاصل نمی‌شود مگر در سفر ثانی از اسفار اربعه که برای اهل الله است و آن "سفر فی الحق است بالحق". اینها هستند که واقف بر سرّ القدرند و اما کسانی که واصل شدند و به خلق رجوع کردند مطلع بر اسرار قدر نمی‌شوند اگر چه خوارق عاداتی و غرایبی از آنها بروز می‌کند که عقلا از ادراک آنها عاجزند. انسان به حکم "وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً" دارای احوال گوناگون است که به پیش آمد تجلیات اسماء و صفات الهی قبض و بسط و اختلاف اسفار برای اشخاص پیش می‌آید چنانکه گفتیم:

از رحمت بی‌انتهای خویش دارد	وابسته دام بلا اهل و لا را
گاهی ز اشراق رخ مهر آفرینش	بر آسمان جان دهد رشک ضیا را
گاهی ز زلف مشک‌سای دلربایش	آشفته خود می‌کند احوال ما را
دل در میان اصبعین اوست دائم	از قبض و بسطش فهم کن این مدعا را
الله قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً ای قوم	کیف ف لا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً

از این رو می‌شود که انسان گاهی در سفری از اسفار اربعه باشد و گاهی در سفر دیگر و به اختلاف حالات اختلاف اسفار پیش بیاید نه اینکه اسفار در طول زمانی یک دیگر قرار بگیرند مثلاً حضرت خاتم الانبیاء (ص) به حکم، "إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْعاً طَوَّيلاً" (مزل: ۷) و به حکم "الی مع الله وقت" و امثال آنها اختلاف اطوار و حالات قلبیه و کشفیه و شهودیه و تصرفات در ماده کونیه و اتصال تام به عوالم الهیه به طور شدت و ضعف دارد. چون با خلق است و جان قوی است که «العارف یخلق بهمهته» خوارق عادات از آنها بروز می‌کند و معجزات فعلی از آنها صادر می‌شود و چون سرمایه گرفتن از عالم اله را به نحو اتم و اکمل داراست هر گاه به اذن الله بخواهد به عالم ما وراء طبیعت و به سلسله علل جهان خلق بنگرد که از سرّ القدر عین ثابت هر چیزی آگاه شود می‌تواند چنانکه جناب کلینی در کتاب شریف اصول کافی در این باره بابی دارد که "إِذْ شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا عِلْمُوا".

وَ هُمْ عَلَى قِسْمَيْنِ: مِنْهُمْ مَنْ يَعْلَمُ ذَلِكَ جُمْلًا، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَعْلَمُهُ مُفَصَّلًا، وَ الَّذِي يَعْلَمُهُ مُفَصَّلًا أَعْلَى وَ أَمُّ مِنَ الَّذِي يَعْلَمُهُ جُمْلًا، فَإِنَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي عِلْمِ اللَّهِ فِيهِ إِمَّا بِإِعْلَامِ اللَّهِ إِيَّاهُ بِمَا أَعْطَاهُ عَيْنُهُ مِنَ الْعِلْمِ بِهِ، وَ إِمَّا أَنْ يَكْشِفَ لَهُ عَنْ عَيْنِهِ الثَّابِتَةِ وَ انْتِقَالَاتِ الْأَحْوَالِ عَلَيْهَا إِلَى مَا لَا يَتَنَاهَى

و این واقفان بر سرّ قدر دو قسمند. قسمی به اجمال عالمند و قسمی به تفصیل و آن قسمی که بتفصیل عالمند اعلی و اتم است از آن کسی که باجمال عالم است. چه عالم بتفصیل می‌داند آن چه را که علم الله است در شأن او (که احوال عین ثابتش می‌باشد) و این علم به تفصیل یا به اعلام حق تعالی است او را (به اینکه إلقاء کند در روح و قلب او و تعلیم کند) به اینکه عین ثابتش مقتضی این احوال معینه است. (بدون اینکه او را بر عینش کشف اطلاع دهد یعنی علما او را آگاه می‌کنند). و یا اینکه کشف از عین ثابتش او را مطلع می‌کند و او را بر انتقالات احوالی که بر عین او مترتب است الی ما لا یتناهی اطلاع می‌دهد. "پس اگر عینش مظهر اسم جامع باشد مثل عین نبی ما و عین خاتم اولیاء صلوات الله تعالی علیهم مطلع به جمیع اعیان است".

قصری در فصل ثالث مقدمات شرح فصوص گوید: بدان که اسماء الهیه را صور معقوله‌ای است در علم حق تعالی چه او عالم به ذات و اسماء و صفاتش لذاته است و آن صور عقلیه از آن جهت که عین ذات متجلی به تعین خاص و نسبت معینه هستند، در اصطلاح اهل الله اعیان ثابته نامیده می‌شوند. چه کلی باشند چه جزئی. اهل نظر یعنی حکما کلیات را ماهیات و حقایق و جزئیات را هویات می‌نامند.

تبصره: عین ثابت که مرتبه حقیقت هر کسی است، در متن عالم اقتضای احکام خاصی دارد که چون رنگ وجود گرفت آن احکام و لوازم بر وی مترتب می‌شود.

مؤید الدین جندی در شرح فصوص شیخ از استادش صدر الدین محمد بن اسحاق قنوی از استادش محی الدین نقل می‌کند که: او می‌گفت: چون به دریای روم از بلاد اندلس رسیدم عزم کردم سوار کشتی نشوم مگر بعد از اینکه تفصیل احوال ظاهر و باطن خود را از آن چه که حق سبحانه برای من تا آخر عمرم تقدیر فرمود مشاهده کنم پس به سوی حق به حضور تام و

شهود عام و مراقبت کامل توجه کردم پس حق تعالی جمیع احوال مرا به من نمایاند حتی صحبت پدر تو را اسحاق بن محمد و صحبت تو و احوال تو و علوم تو و اذواق تو و مقامات تو و تجلیات تو و مکاشفات تو و جمیع حظوظ تو از حق تعالی. پس از آن که در کشتی سوار شدم با بصیرت و یقین به آن چه بود و می‌شود بدون إخلال و اختلافی.

وَهُوَ أَعْلَى: فَإِنَّهُ يَكُونُ فِي عِلْمِهِ بِنَفْسِهِ بِمَنْزِلَةِ عِلْمِ اللَّهِ بِهِ لِأَنَّ الْأَخَذَ مِنْ مَعْدِنٍ وَاحِدٍ إِلَّا أَنَّهُ مِنْ جَهَةِ الْعَبْدِ عَنَانِيَّةٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَتْ لَهُ

و این کسی که کشف از عین ثابتش آگاه است اعلای از اولی است که علما آگاهی دارد چه علمش به عین ثابتش به منزله علم حق تعالی است به آن، چه این هر دو علم از معدن واحد مأخوذ است که آن عین معلوم است جز اینکه علم کامل به آن به واسطه عنایت از جانب پروردگار است در حق او و علم خداوند به آن لذاته است.

هِيَ مِنْ جُمْلَةِ أَحْوَالٍ عَيْنِي يَغْرِهُهَا صَاحِبُ هَذَا الْكَشْفِ إِذَا أَطْلَعَهُ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ، أَيِ أَحْوَالٍ عَيْنِي، فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي وَسْعِ الْمَخْلُوقِ إِذَا أَطْلَعَهُ اللَّهُ عَلَى أَحْوَالٍ عَيْنِي الثَّابِتَةِ الَّتِي تَقَعُ صُورَةُ الْوُجُودِ عَلَيْهَا أَنْ يَطَّلَعَ فِي هَذِهِ الْحَالِ عَلَى إِطْلَاعِ الْحَقِّ عَلَى هَذِهِ الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ فِي حَالِ عَدَمِهَا لِأَنَّهَا نَسَبٌ ذَاتِيَّةٌ لَا صُورَةً لَهَا. فَبِهَذَا الْقَدْرِ نَقُولُ إِنَّ الْعَنَانِيَّةَ الْإِلَهِيَّةَ سَبَقَتْ لِهَذَا الْعَبْدِ هَذِهِ الْمَسَاوَاةَ فِي إِفَادَةِ الْعِلْمِ. وَ مِنْ هُنَا يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى، "حَتَّى نَعْلَمَ" (٤٧:٣١ محمد) وَ هِيَ كَلِمَةٌ مُحَقَّقَةٌ الْمَعْنَى مَا هِيَ كَمَا يَتَوَهَّمُ مَنْ لَيْسَ لَهُ هَذَا الْمَشْرَبُ. وَ غَايَةُ الْمُنَزَّهِ أَنْ يَجْعَلَ ذَلِكَ الْخُذُوثَ فِي الْعِلْمِ لِلتَّعَلُّقِ، وَ هُوَ أَعْلَى وَجْهٍ يَكُونُ لِلْمُتَكَلِّمِ بِعَقْلِهِ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ، لَوْ لَا أَنَّهُ أَثَبَّتَ الْعِلْمَ زَائِدًا عَلَى الذَّاتِ فَجَعَلَ التَّعَلُّقَ لَهُ لَا لِلذَّاتِ. وَ هَذَا انْفَصَلَ عَنِ الْمُحَقِّقِ مِنْ أَهْلِ اللَّهِ صَاحِبِ الْكَشْفِ وَ الْوُجُودِ.

[این کلمات را شرح نکرده‌اند]

ثُمَّ تَرْجِعُ إِلَى الْأَعْطِيَّاتِ فَنَقُولُ: إِنَّ الْأَعْطِيَّاتِ إِمَّا ذَاتِيَّةٌ أَوْ أَسْمَائِيَّةٌ. فَأَمَّا الْمَخِجُ وَ الْهَبَاتُ وَ الْعَطَايَا الذَّائِبَةُ فَلَا تَكُونُ أَبَدًا إِلَّا عَنْ بَحْلِ إِلَهِي. وَ التَّجَلِّي مِنْ الذَّاتِ لَا يَكُونُ أَبَدًا إِلَّا بِصُورَةِ اسْتِعْدَادِ الْمُتَجَلِّي لَهُ وَ غَيْرَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ. فَإِذَا الْمُتَجَلِّي لَهُ مَا رَأَى سِوَى صُورَتِهِ فِي مِرَاةِ الْحَقِّ.

برمی‌گردیم به عطایا و می‌گوییم: عطایا یا ذاتی است یا اسمائی. منح و هبات و عطایای ذاتیه نیست مگر از تجلیات الهی (یعنی از حقیقت این اسم جامع) و تجلی ذات نمی‌باشد مگر به صورت استعداد متجلی له (که عبد است) و جز این نیست. یعنی جز اینکه تجلی به صورت استعداد متجلی له باشد. پس متجلی له ندید مگر صورت خود را در مرآت حق.

قیصری گوید: همچنان که متجلی که خدای متعال است وجود مطلق غیر مقید به اسم جزئی یا به صفت معینه است ناچار متجلی له هم باید از رقیّت قیود مشخصه و عبودیت اسماء جزئی (مثل قهار و منتقم و علیم و حکیم و امثال آنها را هر گدرد تا سنخیت تحقق پیدا کند و قرب حاصل شود) ... جز اینکه از قیدی که به آن قید از رب خود تمیز پیدا کرد، هیچ گاه تخلص پیدا نمی‌کند، و چون از آن قیود مشخصه و عبودیت اسماء جزئی خالص شد و رهایی یافت، بین او و بین ریش از این حیثیت مناسبتی حاصل می‌شود. که به آن مناسبت تجلی ذاتی نیز حاصل می‌گردد و جز صورت عین خودش را در مرآت حق نمی‌بیند (یعنی در وجود متعین در این صورت).

خلاصه اینکه همش را واحد شود که به گرفتن رنگ وحدت، واحد به وحدت حقه حقیقیه را که ذات حق تعالی است بهتر می‌یابد و به او قرب پیدا می‌کند. چنانکه اشعار به این نکته را از کریمه، "لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ" (غافر: ١٦) می‌یابیم و در جوامع روایی از وسایط فیض الهی روایات بسیار نقل شده که هم خود را واحد کنید یعنی از تشنت و تفرقه خاطر به در آید که این را به إخلاص هم تعبیر می‌کنند.

صراف وجود باش و دل يك دله كن
گر كام تو بر نیامد آن گه گله كن

ای نه دله ده دله هر ده یله كن
يك صبح به إخلاص بیا بر در ما

ابن رشد در تلخیص الخطابة گوید:

پیران دلشکسته‌اند، در احترام و تجلیل آنها سفارشات اکیده شد آدمی را در زمان پیری هم واحد است، که این حسن بیشتر در پیری است چه در جوانی خاطرات بسیارند و خواهشها گوناگون، و جمع پراکنده‌ها دشوار اگر چه در جوانی نیز حسنی است که هنوز صفات دنیاوی در او رسوخ نکرده و تجرید از آنها آسان است.

ذات الهی ممکن نیست دیده شود مگر حین تجلی اسمائی از و رای حجب نورانیه صفاتی چنانچه در حدیث است.

ابن اثیر در اسد الغابة در شرح حال جریر بن عبد الله بجلی از او نقل می‌کند: در شب بدری ما با پیغمبر بودیم، رسول الله (ص) فرمود: "إِنَّكُمْ تَرَوْنَ رَبَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَمَا تَرَوْنَ هَذَا «لَا تَضَامُونَ فِي رُؤْيَاهُ» قِصْرِي حَدِيثَ رَأَى طُورَ نَقْلَ كَرْدَ: "سترون ربکم کما ترون القمر ليلة البدر". و این اسماء و صفات برای ذات به منزله ابرهای رقیقت که تعبیر به حجب شدند و باز چون حجاب جز وجود نیست و وجود نور است حجب نورانیه گفته شد. عارفی گوید:

و إذا اكتست برقيق غيم أمكنا
كالشمس يمنعك اجتلاءك وجهها

چون خورشید که روی او تو را از اجتلاش یعنی نیک جلوه دادنش و هویدا دیدنش باز می‌دارد اما چون روی او را ابر نازکی گرفت دیدنش میسور است.

وَمَا تَمَّ مِثَالُ أَقْرَبَ وَلَا أَشْبَهُ بِالرُّؤْيَى وَالتَّجَلِّي مِنْ هَذَا. وَ أَجْهَدُ فِي نَفْسِكَ عِنْدَمَا تَرَى الصُّورَةَ فِي الْمِرْآةِ أَنْ تَرَى جِزْمَ الْمِرْآةِ لَا تَرَاهُ أَبَدًا أَلْبَتَّةَ حَتَّى إِنَّ بَعْضَ مَنْ أَذْرَكَ مِثْلَ هَذَا فِي صُورِ الْمِرْآةِ دَخَبَ إِلَى أَنَّ الصُّورَةَ الْمَرْئِيَّةَ بَيْنَ بَصَرِ الرَّائِي وَ بَيْنَ الْمِرْآةِ. هَذَا أَعْظَمُ مَا قَدَّرَ عَلَيْهِ مِنَ الْعِلْمِ، وَ الْأَمْرُ كَمَا قُلْنَا وَ دَهَبْنَا إِلَيْهِ.

چون دانستیم که تجلی ذاتی نیست مگر به صورت استعداد متجلی له و متجلی له ندیده است مگر صورتش را در مرآت حق پس بدان که چون عبد متجلی له مقید است و حق مطلق است و بزرگتر از آن که به صورت معینی محدود شود، تعالی الله عن ذلك، عبد حق را به طور اطلاق ندیده و نمی‌تواند ببیند، با اینکه می‌داند که صورت خود را ندیده مگر در حق. چون آیین به کسی که صورتش را در او می‌بیند که وقتی صورت را در آیین دیدی آیین را نمی‌بینی با اینکه می‌دانی صورتها یا صورتت را ندیده‌ای مگر در آن و خدای تعالی مرآت را مثال تجلی ذاتی خویش قرار داد تا متجلی له بداند که او را ندیده است و مثالی اقرب و اشبه به دیدن و تجلی حق از دیدن در مرآت نیست. تو خود تلاش کن تا آن گاه که صورت را در آینه می‌بینی جرم آینه را هم ببینی و البته هرگز نخواهی دید، حتی بعضی گفتند: صورت مرئی، بین رایی و مرآت است یعنی مرآت اصلا مرئی و ملحوظ نیست. و دانستن این معنا که گفته شد بزرگتر از آن است که به علم بحثی درآید و حق در مسأله همان است که ما گفتیم و اختیار کردیم.

وَ قَدْ بَيَّنَّا هَذَا فِي الْفَتْوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ فِي فِتَوَاتِ كَوَيْدٍ: چون انسان صورتش را در مرآت دید به طور قطع می‌داند که صورت خودش را ادراک کرده است ولی به وجهی، و می‌داند که صورتش را ادراک نکرده است ولی به وجهی، چون صورت به صغر و کبر مرآت مختلف می‌شود و نمی‌تواند انکار کند که صورتش را دید و می‌داند که در مرآت صورتی نیست و آن صورت بین او و بین مرآت نیست و در گفتارش که صورتش را دید و ندید، نه صادق است و نه کاذب. این صورت چیست و جای آن کجاست؟ منفی است و ثابت، موجود است و معدوم، معلوم است و مجهول.

حق تعالی این مثال را برای عبد اظهار داشت تا بداند که چون در درک این حقیقت با اینکه از عالم است عاجز و متحیر است و برای او علم بتحقیق آن حاصل نشده است، پس به خالق آن عاجزتر و جاهل‌تر و متحیرتر است. «۱»

وَ إِذَا دُفَّتْ هَذَا دُفَّتِ الْغَايَةُ الَّتِي لَيْسَ فَوْقَهَا غَايَةٌ فِي حَقِّ الْمَخْلُوقِ. فَلَا تَطْمَعُ وَ لَا تُتَعَبُ نَفْسُكَ فِي أَنْ تَرْتَقِيَ فِي أَعْلَى مِنْ هَذَا الدَّرَجَةِ فَمَا هُوَ تَمَّ أَصْلًا، وَ مَا بَعْدَهُ إِلَّا الْعَدَمُ الْمَحْضُ. و چون این مقام تجلی ذاتی را (به ذوق و وجدان نه به علم و عرفان) چشیدی بدان که غایت برایست حاصل شد و به نهایت رسیده‌ای و طمع فوق این را نداشته باش که برای مخلوق فوق این مقام نیست و خویش را رنج مده که از این مرتبه تجلی ذاتی ترقی کنی و این نهایت اسفار سالکین الی الله است و چون این مقام که بدان رسیدی وجود محض است بعد از آن نیست مگر عدم محض. قیصری گوید: "بدان که ظهور عین عبد برای عبد عین ظهور حق است برای او و رؤیت صورتش عین رؤیت اوست حق را، زیرا عین ثابتش مطلقا مغایر حق نیست چه شأنی از شئون حق و صفتی از صفات او و اسمی از اسماء اوست که حق به وجهی عین عبد و به وجهی غیر عبد است".

پس چون عینت را مشاهده کردی او را دیدی از این روست که حسین بن منصور حلاج گوید:

أَنَا مِنْ أَهْوَى وَ مِنْ أَهْوَى أَنَا
نَحْنُ رُوحَانُ حَلَلْنَا بَدْنَا
فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ
وَ إِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا

فَهُوَ مِرْآةُكَ فِي رُؤْيَاكَ نَفْسُكَ، وَ أَنْتَ مِرْآةُ فِي رُؤْيَاكَ أَسْمَاءُهُ وَ ظُهُورُ أَحْكَامِهَا.

پس او مرآت توست در دیدن تو خودت را و تو مرآت اوئی در رؤیت او اسمانش را و ظهور احکام اسماء را. زیرا به وجود، اعیان ثابت و کمالات آنها ظاهر می‌شود و به اعیان، صفات وجود و اسماء او و احکام اسماء ظاهر می‌شود چه اعیان ما محل سلطنت صفات وجود و اسماء او است. به این نکته که خالق و خلق مرآت یک دیگرند رسول الله (ص) در "المؤمن مرآة المؤمن" اشاره فرمود: چه مؤمن یکی از اسماء حق تعالی است. (چنانکه در آخر سوره حشر آمده است). وَ لَيْسَتْ سِوَى عَيْنِهِ. و عین تو که مرآت اوست مطلقا غیر عین او نیست. (چنانچه محبوب می‌پندارد).

فَاخْتَلَطَ الْأَمْرُ وَ اتَّبَعَهُمْ. پس امر در هم آمیخت که مرئی عین حق است در صورت عبد که عبد مرآت حق می‌شود و عین عبد در صورت حق است که حق مرآت عبد می‌شود. پس حال مرئی در مرآتین در هم آمیخت که حق است یا عبد. شیخ شبستری گوید:

دل اندر روی او یا اوست در دل
به من پوشیده شد این راز مشکل

فیض در تفسیر صافی از امیر علیه السلام و ابن جمهور احسائی در مجلی از امام صادق علیه السلام نقل کردند که: "الصورة الإنسانية هي أكبر حجج الله على خلقه و هي الكتاب الذي كتبه بيده و هي الهيكل الذي بناه بحكمة و هي مجموع صور العالمين و هي المختصر من اللوح المحفوظ و هي الشاهدة على كل غائب و هي الحجة على كل جاحد و هي الطريق المستقيم إلى كل خير و هي الجسر الممدود بين الجنة و النار".